

هو العليم

توضیحی در باب روایت «النَّاسُ فِي سَعَةِ مَا لَا يَعْلَمُونَ» و قاعده احسان

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه پانزدهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جلسات گذشته عرض شد که اگر برای مکلف در مبانی ضروری تشکیک پیدا شود یا اینکه اعتقاد مخالف با مبانی و ضروریات و احکام برای او پیدا شود، در صورتی که این تشکیک یا علم به خلاف از روی ادله منطقی باشد و عنادی در کار نباشد مشمول حدیث رفع خواهد بود؛ چه در بحث عدم علم و چه در بحث عدم طاقت باشد، در همه اینها با عباراتی که بیان شد مشمول خواهد شد.

بیان دو تفسیر از روایت و عبارت معروف «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ» یکی دیگر از آن ادله، روایت و عبارت معروف «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ» است.^۱ این عبارت می تواند به دو نحو مطرح شود:

اول: «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ» که «سَعَةٍ» مضاف به «ما» شود.

به عبارت دیگر «ما» در اینجا موصوله باشد «النَّاسُ فِي سَعَةٍ شَيْءٍ لَا يَعْلَمُونَ»، حالا آن «شئی» یا عبارت است از حکم که شبهه حکمیه است یا عبارت است از «عدم العلم بالموضوع» در شبهات موضوعیه. اگر انسان علم به موضوعی نداشته باشد، در آنجا در سعه است؛ من باب مثال نمی داند که این مصداق داخل و تحت چه موضوعی است، آیا این موضوع تحت حیوان حرام گوشت است یا حلال گوشت است یا اینکه این موضوع داخل در عنوان غضب است یا عنوان اباحه است یا اینکه این موضوع داخل در ذبیحه مسلم است یا غیر مسلم است، البته در صورتی که ما در اینجا اصل حاکم نداشته باشیم. این «فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ» است در شبهات موضوعیه ای که حکم آنها مشخص نیست یا شبهات موضوعیه ای که اصل خود موضوع برای ما مشخص نیست؛ مثلاً مایعی است که نمی دانیم این مایع چیست، «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ»، أصالة الحل و الإباحه در اینجا جاری می شود.

دوم: می توانیم این روایت را به «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ» بخوانیم. یعنی «ما» را به معنای مادامیه که مای وصفیه باشد قرار دهیم که عدم العلم برای ناس ثابت است، حالا این عدم العلم هم شقوقی دارد: عدم العلم بالموضوع و عدم العلم بالحکم که خودش ناشی از فروع متفاوتی می شود که بحث های آن در رسائل و امثال ذلک آمده است.^۲ در هر دو صورت مقابل «ما لَا يَعْلَمُونَ» بر دو قسم است:

^۱ . عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۴۲۴، ح ۹:

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا.»

^۲ . فرائد الأصول، ج ۲، ص ۳۸۵؛ كفاية الأصول، ج ۱، ص ۳۴۲.

یا اینکه شبهات بدویه هستند؛ «النَّاسُ فِي سَعَةٍ» آن شبهاتی که شبهه بدویه هستند.

یا اینکه شبهات استمراریه هستند که هر دوی اینها شبهه و شک در حکم و یا در موضوع است.

به عبارت دیگر شبهات بدویه و شبهات استمراریه، داخل در تحت «ما لا يَعْلَمُونَ» هستند، چه اینکه انسان از اوّل در مسئله‌ای شک داشته باشد یا اینکه اوّل علم داشته باشد و بعداً شک پیدا شود، طبعاً این قضیه، شبهه مستمره است یعنی شبهه بعد العلم است. یا اینکه در مقابل این همان علم به عدم یا علم به شیء که مخالف با علم به اصل حکم فی نفس الامر خواهد بود، آن هم شامل این مسئله خواهد شد.

به عبارت دیگر یا جهل بسیط نسبت به حکم در اینجا مورد برای حدیث رفع است و یا اینکه جهل مرکب. البته جهل مرکبی که عن تقصیر نیست بلکه ممکن است عن قصور باشد، دوباره «النَّاسُ فِي سَعَةٍ ما لا يَعْلَمُونَ» شامل مانحن فیه خواهد شد.

یک سری از آیات قرآن را در این جلسه می‌خوانیم، جلسات بعد هم آیات و روایات دیگری را که هستند بیان می‌کنیم.

توضیح مختصر پیرامون قاعده احسان

در قواعد فقهیه‌ای که مورد بحث قرار خواهد گرفت یکی از آن آیات، قاعده احسان: ﴿مَا عَلَى آلٍ مِّنْ مَّحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ ۚ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^۱ بحث مفصل و مشروح و موارد اجرای این قاعده که از موارد خیلی مبتلای به است بعداً می‌آید، ولی علی‌ای حال آنچه الآن برای ما مفید است این می‌باشد که احسان یعنی شخصی که در مقام جلب رضای خدا و استجلاب رضای پروردگار، هم برای خود و هم برای دیگران است، این مقام احسان است. کسی که برای شخصی دلالت بر خیر می‌کند و اتفاقاً مسئله غیر از آن واقع می‌شود، هذا محسن.

بعضی از موارد جریان قاعده احسان

من باب مثال شخصی نزد شما می‌آید و می‌گوید که مالی دارم و می‌خواهم این مال را به کسی بدهم تا اینکه با آن کار کند، به نظر شما این مال را به چه کسی بدهم؟ می‌گویید که می‌دانم فلان شخص آدم خوبی است، آدم امینی است، شما مالتان را به این شخص بدهید. و حالا این شخص آدم بدی از کار درآمد یا اینکه در ابتدا آدم خوبی بود و بعداً آدم بدی از کار درآمد و مال این شخص را نداد. در اینجا آیا او می‌تواند طبق قاعده غرور «الْمَغْرُورُ يُرْجَعُ إِلَىٰ مَن غَرَّه» به این شخص رجوع کند؟ آیا باید به او مراجعه کند؟ خیر، چون او در ابتدا محسن بوده و در مقام احسان و خیر و خیرخواهی بوده است حالا بعد انکشاف که آن مطلب خلاف

^۱ . سوره توبه (۹) آیه ۹۱. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۳۵:

«زیرا که برای نیکوکاران هیچ گونه راه مؤاخذه و زحمت و حرجی نیست، و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

بوده است. همین‌طور در خیلی از موارد این قواعد به‌درد می‌خورد.

نزد مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری - رحمه الله علیه - بودیم که صحبت از دفع اموالی شد که برای نماز و روزه واجب می‌دهند، پولی که برای یک سال یا دو سال یا ده سال صلاة و صوم می‌دهند. بعضی از این افراد پول را می‌خورند و نماز را هم نمی‌خوانند، آیا ذمه شخصی که واسطه بوده مشغول است؟! اتفاقاً برای خود من هم اتفاق افتاده است، یک نفر آمده بود پیش من و گفته بود که آقا بنده یک نماز هم نخوانده‌ام! حالا نخواندی که نخواندی، دیگر چرا می‌گویی؟! حالا می‌گویی و آدم را در فکر و خیال می‌اندازی که حالا حکمش چه می‌شود؟! در این صورت آیا شخصی که پول را پرداخته است، می‌تواند سراغ انسان بیاید و بگوید که ذمه شما مشغول است چون من پول را به شما داده‌ام و در قبال این پول معوضی در کار نبوده است بلکه فقط یک عوضی بوده است که ما ثمنی داده‌ایم اما مثنی که عبارت است از اداء صلاة و صوم بوده در اینجا محقق نشده است؟ این چه صورتی پیدا می‌کند؟ مرحوم آقای شیخ مرتضی حائری می‌فرمودند که پدر ما مرحوم آقای شیخ عبدالکریم حائری می‌گفتند که جواب این قضیه خیلی روشن است به‌جهت اینکه از ابتدا واسطه - نه مؤدّی؛ مؤدّی آن کسی است که پول را می‌آورد - با آن شخص بنا را می‌گذارد بر **مظنون الإتيان بالصلاة** نه **معلوم و متيقّن الإتيان بالصلاة**، یعنی می‌گوید که من پولی را که از شما می‌گیرم، به‌ظنّ من این فرد این عمل را با این شرط انجام می‌دهد یعنی شرط ضمنی در این عمل، ظنّ به صلاح است؛ این‌طور نیست که ادعای قطع به صلاح کند چون هیچ‌کس نمی‌تواند ادعای قطع کند که من قطع دارم که این شخص **فی نفس الأمر** کذا است. به‌حسب ظاهر و از ظواهر حال برای من این [گمان وجود دارد که این فرد این کار را انجام می‌دهد] حتی اگر هم قطع پیدا کرده باشد قطع از ظواهر حال است، لذا او می‌تواند بگوید: من که این پول را از شما می‌گیرم و اداء می‌کنم براساس علمی است که از ظواهر حال دارم نه براساس نفس‌الأمر. پس از ابتدا شرط ضمنی بر ظاهر حال رفته است، بنا بر ظاهر حال هم ظاهر‌الصلاح بوده است و در اینجا شرعاً دیگر مشکلی برای او باقی نمی‌ماند.

اگر پول را می‌گرفت و می‌گفت: «من این مال را از شما می‌گیرم و براساس صلاحیت نفس‌الأمريه و باطنیه به این شخص می‌پردازم»، حالا اگر بعداً کشف خلاف شد در این صورت این فرد واسطه ضامن است.

ضمان در عاریه مضمونه و عاریه غیر مضمونه

مثل عاریه مضمونه و عاریه غیر مضمونه؛ اگر شخصی از کسی عاریه کند و عاریه بشکند، در صورتی که تفريطی در کار نباشد لازم نیست که بپردازد، مثلاً ظرف چینی را عاریه کرده است و مثلاً گربه می‌خواسته رد شود، ظرف چینی را انداخته و شکسته است، طبعاً این حادثه سماوی بوده است و امثال‌ذلک، او در اینجا [ضامن نیست] ولی اگر عاریه مضمونه باشد ضامن به نفس این ظرف تعلّق می‌گیرد سواء اینکه این کسر (شکسته شدن) به تفريط یا به عدم تفريط باشد، فرق نمی‌کند.

حالا در این مؤدی اگر این ادا به نفس الامر باشد، یعنی این واسطه پول را به این عنوان قبول کند که من این پول را از شما می گیرم در ازاء اینکه این عمل انجام شود، یعنی در قبال انجام و اتیان عمل این پول را می گیرد، در این صورت این واسطه ضامن است. یعنی این واسطه اتیان خارجی عمل را تضمین کرده است ولی ما که تضمین نکرده ایم. ما از شما در ازاء ظن یا علمی که به ظاهر حال داریم این مال را می گیریم یعنی براساس ظاهر حال، این عمل انجام می شود. حالا اگر تبدل مسئله شد [و کشف] خلاف شد، طبعاً در این صورت ضمانی نیست.

ما در اینجا می توانیم به قاعده احسان هم تمسک کنیم و آن قاعده احسان صرف نظر از این دلیل است. این شخصی که در اینجا واسطه است الآن در مقام احسان است، یعنی او واقعاً می خواهد کمکی کند و عملی را نسبت به آن شخص و همین طور نسبت به مؤدی انجام دهد؛ یعنی این واسطه نسبت به طرفین محسن است و در مقام احسان این عمل را انجام می دهد پس اگر قرار بر این باشد که ذمه ای در اینجا مشغول باشد، ذمه اش بین کسی است که این پول را برای انجام صلاة و صوم گرفته است و [آن فردی که پول را داده است]. این مقام احسان است. در مقام احسان بر عهده مکلف چیزی نیست.

آیاتی که در اینجا هستند:

﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُوكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رِضْوَانًا يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)¹.

ما می بینیم که تکلیف بر احسان در اینجا ایجاب نشده است بلکه تکلیف بر عدم احسان است. احسان یعنی کسی که در مقام استجلاب رضای پروردگار، خود را در معرض اتیان به تکلیف قرار می دهد و در معرض اتیان به حکم و اوامر و نواهی شارع قرار می دهد؛ **هذا محسن** و لکن نمی تواند چون داریم: ﴿عَلَى الضُّعَفَاءِ﴾ در آیه ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ﴾ و ﴿كَأَنَّ عَلَى الْوَسِيِّ حَرَجٌ﴾ و ﴿وَمَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾ و ﴿وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

در مقام احسان قرار می دهند، یعنی در مقام عمل به تکلیف و در مقام استجلاب رضای پروردگار قرار می دهند اما به واسطه شرایط و موانعی نمی توانند انجام دهند، **لیس علیهم سبیل**، چیزی بر اینها نیست، عقابی نیست، ترتب حکمی بر اینها نیست. می بینیم که در اینجا حکمی علیه آنها مترتب نشده است. حکم بر چه کسی مترتب است؟ علیه چه کسی مترتب است؟ سبیل علیه چه کسی مترتب است؟ ﴿عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رِضْوَانًا يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾ یعنی اینها می خواهند در مقام استنکار

¹. سوره توبه (۹) آیه ۹۱.

و استعلاء از حکم تخطی کنند.

بنابراین استفاده‌ای که ما از این آیه می‌کنیم این است که همیشه تکلیف، رقبه آن مکلفی را می‌گیرد - تکلیف یعنی عواقبی که بر آن تکلیف بار می‌شود، مثل عقاب و احکام مترتبه بر این احکام دنیوی، عقاب دنیوی و عقاب اخروی - که در مقام احسان نباشد بلکه در مقام تخطی باشد و در مقام سرپیچی باشد و در مقام استنکار و استکبار باشد. اگر در آن مقام باشد تکلیفی متوجه نیست.

تلمیذ: در مسائلی که افراد به خاطر ضعف قوای درونی تخطی می‌کنند و یک‌سری عواقب هم چه در دنیا و چه در آخرت برایش مترتب است. استاد: طبعاً، بله.

تلمیذ: منظور از ضعفی که می‌فرمایید: «عقاب بر آن بار نمی‌شود» چیست؟

استاد: یک وقت ضعف به نحوی است که مانع از احسان نیست و یک وقت ضعف به نحوی است که مانع از احسان است. بله، یک وقت ضعف به نحوی است که به خاطر بی‌ارادگی است، در این صورت غلط می‌کند، باید اقدام کند!

تلمیذ: مثلاً شخص می‌خواهد ازدواج کند موانعی هست که به جنون می‌کشد، پول هم ندارد تا اینکه ازدواج کند، از این طرف هم به جنون می‌کشد مجبور است زنا کند.

استاد: بله دیگر، این مسئله جزء مسائل و احکام ثانویه است و بحثی نیست.

تلمیذ: در این مورد اگر چنین شخصی را در موقع زنا بگیرند آیا نباید کاری با او داشته باشند؟! استاد: بله، نباید کاری کنند.

تلمیذ: یعنی آیا فقهاء این را می‌گویند؟

خصوصیت زنایی که حکم زنا به آن تعلق می‌گیرد

استاد: نگویند، ما به آنها کاری نداریم. قاعده‌اش همین است. زنا همیشه در صورتی است که مسئله استکبار باشد و استنکار باشد. آیا بر کسی که زنا کند درحالی که حکم را نمی‌داند عقوبتی بار می‌شود؟! نه، چون جاهل است. کسی که زنا کند و مجبور باشد، مکره باشد، حکمی بر او بار نیست. کسی که زنا کند و مضطر، اضطراراً باشد، مجبر باشد، حکمی بر او بار نیست. همه اینها جزء مواردی هستند که حدیث رفع شامل آنها می‌شود. در مورد احسان هم همین طور است. شخص در اینجا می‌خواهد که مخالف با رضای خدا نباشد و از آن طرف فرض کنید که حفظ جان واجب است و موقعیت واجب است. خصوصیات که برای فردی هست و او را به این جهت می‌کشاند، قطعاً مخالف با احسان نیست.

تلمیذ: یعنی خیلی از گناه‌ها، گناه نیستند.

استاد: گناه نیست، بلکه گناه در مقام استکبار است.

گره‌ای گوشت شخصی را خورده بود، شخص گفت: «تا وقتی که تو را نخورم رهایت نمی‌کنم!» با خودش فکر کرد که چه کار کند، گره را در یک کیسه انداخت و به بیابان رفت، این قدر رفت تا مُشْرِف بر موت و هلاکت شد، گفت: «دیگر الآن اکل میته جایز است!» سر گره را برید! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** آنجا حلالش هم پیدا می‌شود!!

آیه دیگری که در اینجا هست خطاب به شیطان است. آیه شریفه این است:

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ * قَالَ إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ * قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِمَّنْ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ﴾^۱

آیات عجیب و بسیار مهمی است! مطالب مختلفی در این آیات وجود دارند که به‌طور خلاصه و مجمل عرض می‌کنم:

در اینجا خطاب امری به شیطان به سجده بر آدم شده است، این مسئله اول. شیطان در اینجا مخالفت می‌کند، ﴿فَسَجَدَ آلَ مَلَكٍ نِكَاهُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ شیطان در اینجا استکبار می‌کند و سجده نمی‌کند. خداوند متعال او را به شیطان نسبت می‌دهد، یعنی تخلف از این امر به واسطه استکبار بود و به واسطه جهل نبود. توجه کنید که در ابتدا مسئله تخلف را به استکبار نسبت می‌دهد؛ ﴿قَالَ إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾ الآن خداوند دو مسئله را در اینجا مطرح کرده است: یکی مسئله عالین و یکی هم مسئله استکبار. منظور از عالین در آیه ﴿قَالَ إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾

مِنْ الْعَالِينَ

در روایات داریم که منظور از عالین چهارده معصوم علیهم السَّلام هستند^۲ که مقام اینها مافوق مقام خلق

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۷۲-۷۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۴۶، ح ۱۹.

«عن أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ: كُنَّا جُلُوساً عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذْ أَقْبَلَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: "يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لِإِبْلِيسَ ﴿أَسْ تَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾ مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ الَّذِينَ هُمْ أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ؟" فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "أَنَا وَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كُنَّا فِي سُرَادِقِ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللَّهَ فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ آدَمَ بِالْفِي عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ آدَمَ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ أَنْ يَسْجُدُوا وَ لَمْ يُؤْمَرُوا بِالسُّجُودِ إِلَّا لِأَجْلِنَا" ﴿فَسَجَدَ آلَ مَلَكٍ نِكَاهُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَسْجُدَ فَقَالَ اللَّهُ

کثرتی است و چون حقیقت آنها حقیقت مفیض نور وجود در تعینات است، لذا مقام اینها از مقام خلق کثرتی بالاتر است که در اینجا تعبیر به عالین از همان ائمه شده است.

وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةٌ *** فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأُوتَى^۱

مقام چهارده معصوم علیهم السلام از حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بالاتر است و اینها مبدأ در خلق هستند به جمیع مراتب و منازل که دارد. پس طبعاً شیطان از عالین نیست.

سراغ استکبار آمد، ﴿أَسَّ تَكَ بَرَّتْ أَمْ كُنْتُ مِنْ آلِ عَالِينَ﴾ آیا استکبار کردی یا اینکه از عالین بودی؟! شیطان در جواب، مسئله استکبار را مطرح می‌کند و مسئله جهل خودش را مطرح نمی‌کند، چون که شیطان می‌تواند بگوید که من در اینجا متوجه امر شما نبوده‌ام، من در اینجا متوجه یک جهل مرکب بوده‌ام، ﴿قَالَ أَنَا خِيَرٌّ مِّنْ هَٰذَا خَلَقَ تَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقَ تَهُ مِنْ طِينٍ﴾ می‌گوید: «احساس کردم که از او بالاتر هستم و به واسطه این احساس و به واسطه این علم - یعنی علمی که در اینجا بر علو و بر رجحان بر آدم است - سجده نکرده‌ام» و ممکن است که مطلبش صحیح و درست باشد، بگوید که در اینجا احساس کردم که بر آدم راجح هستم و چون علم بر رجحان داشتم لذا نمی‌توانم بر آدم سجده کنم. ﴿خَلَقَ تَنِي مِنْ نَّارٍ﴾ تو من را از آتش خلق کرده‌ای ﴿وَخَلَقَ تَهُ مِنْ طِينٍ﴾ او را از طین خلق کرده‌ای و چون نار بر طین ترجیح دارد بنابراین تخلف من به خاطر این علم است.

خداوند در اینجا این دلیل را محکوم کرد. این دلیل چیست؟! دلیل این است که بفرض اینکه خلقت شما از خلقت طین بالاتر است، نگفت که خلقت طین پایین‌تر است یا خلقت نار بالاتر است، مطرح نشد، خدا این را مطرح کرد که ﴿أَسَّ تَكَ بَرَّتْ﴾ بفرض اینکه نار اعلائی از طین است ولی من در اینجا امر کرده‌ام، آیا امر من هم پایین‌تر از نار است یا امر من مافوق نار و مافوق خلقت است؟! خلقت چه از نار و چه از طین باشد الآن من در اینجا به تو امر کرده‌ام و تو هم می‌دانستی که من امر کرده‌ام، برای مخالفت با امر من چه دلیلی داری؟! اینجا دیگر مسئله استکبار است و مسئله علم و جهل در اینجا مطرح نیست. عواقبی که بر عدم ایتان امر مترتب می‌باشد در اینجا متوجه استکبار است، متوجه عدم العلم نیست. جهل مرکب در اینجا موجب برای عقاب نیست.

تبارک و تعالی له: ﴿قَالَ إِيَّابَ لَيْسَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي أَسَّ تَكَ بَرَّتْ أَمْ كُنْتُ مِنْ آلِ عَالِينَ﴾ **ای من هؤلاء الخمسة المكتوبة أسماؤهم في سُرَادِقِ الْعَرْشِ؟! فَنَحْنُ بَابُ اللَّهِ الَّذِي يُوتَى مِنْهُ وَبِنَا يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ فَمَنْ أَحَبَّنَا أَحَبَّهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَبْغَضَنَا أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَ اسْكَنَهُ نَارَهُ وَ لَا يَجِبُنَا إِلَّا مَنْ طَابَ مَوْلَدُهُ.**»

^۱ . جهت اطلاع بیشتر به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۵ - ۲۴۴ رجوع شود.

برتری نار بر طین امری مسلم حقیقت موجود در آدم مافوق نار و طین

الآن شیطان در اینجا جهل مرکب دارد، جهلش این است که خدا هم قبول کرده است، یعنی خدا رد نکرده است که نار بالاتر است یا طین. نار از طین بالاتر است و در این حرفی نیست ولی صحبت در این است که حقیقتی در آدم هست که آن حقیقت مافوق نار و طین است. حالا بحثی در آن حقیقت نداریم، الآن شیطان در اینجا دچار جهل مرکب شده است یعنی علم به تفوق حقیقت او بر حقیقت آدم. او در اینجا علم دارد.

دخالت نداشتن علم در عقاب و تبعات مترتب بر عدم اتیان تکلیف

استکبار مستوجب عقاب

این علم را خدا از بین نبرد، یعنی این علم مستوجب برای عقاب نیست بلکه آنچه مستوجب عقاب می باشد استکبار است. پس علم موجب عقاب و تبعات برای عدم اتیان تکلیف نیست بلکه استکباری است که آن استکبار مفری ندارد.

امر پروردگار مافوق همه ارزش ها و ملاک ها

به جهت اینکه امر الهی و امر پروردگار مافوق همه ارزش ها و ملاک ها است و این استکبار با عدم اعتناء به امر محقق است. چون استکبار محقق شد ﴿فَآخِزْجُ مِنْهَا﴾، پس امر به **أُخْرِجْ** که تبعات برای این استکبار است بعد از علم محقق نشده است بلکه بعد از استکبار در اینجا محقق شده است. و ما از این آیه استفاده می کنیم که حتی عدم اعتناء به اوامر و نواهی و حتی اعتقاد به مخالف و نفس الاعتقاد و نفس العدم الاعتناء موجب تعلق حکم نیست الا در ظرف و موقعیتی که در آن موقعیت جنبه استکبار باشد، جنبه جحد و جحود باشد و انکار باشد. همان طور که اگر یادتان باشد در روایاتی که می خواندیم جنبه جحد وجود داشت. آیه شریفه در اینجا دلیل بر این است که عقاب و احکام مترتبه بر مخالفت در صورتی است که این مخالفت براساس استکبار باشد. این یک آیه بود.

یکی از آیاتی که در اینجا ممکن است مورد استفاده قرار بگیرد، آیه مربوط به ارسال رسل و انزال کتب و خطابی است که متوجه افرادی می شود که با ارسال رسل و انزال کتب مخالفت کرده اند. می فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ ءَايَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ * وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَوْنَهَا أَنْفُسُهُمْ ظَلَمُوا وَعُلُوا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عِقَابُ الْمُفْسِدِينَ﴾^۱

در اینجا هم عقاب دنیوی و هم عقاب اخروی منظور است. وقتی که آیات ما برای اینها آمد، بعد گفتند: ﴿هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾ یعنی یقین به اعجاز داشتند، یقین داشتند که این عصای موسی ازدها است، ﴿ءَايَاتُنَا﴾

^۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۱۳ - ۱۴.

مُبَصِّرَةٌ ﴿﴾ یعنی آیات ما با بینش، به روشنی و به وضوح آمد، خفایی در آیات ما نبود، آیات ما روشن و آشکار و به طور مبین آمد. ﴿قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ گفتند که این سحر است. حالا اینکه گفتند: ﴿قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ آیا واقعاً گفتند یا اینکه از روی استکبار و جحد گفتند؟! خدا می فرماید که از روی جحد گفتند: ﴿هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ * وَجَحَدُوا بِهَا ﴿﴾ این را انکار کردند ﴿وَأَسَّيْتِ قَتَّ هَا أَنْفُسُهُمْ﴾ درحالی که یقین داشتند این صحیح است، قضیه این است. آن چیزی که موجب عقاب است ﴿ظَلَمَ﴾ و عُلُوًّا ﴿﴾ از روی ظلم و علو ﴿وَجَحَدُوا بِهَا﴾ حالا که این طور شد یعنی وقتی که این جحد براساس یقین شد ﴿وَأَسَّيْتِ قَتَّ هَا أَنْفُسُهُمْ﴾ حالا ﴿فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَقَبَةُ آلِ مُفِّ سِدِّينَ﴾، هم عقاب دنیوی برای اینها آمد و هم عقاب اخروی در اینجا مترتب می شود.

پس استدلال این آیه تصریح دارد بر اینکه در باب ارتداد آنچه موجب ارتداد است ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَأَسَّيْتِ قَتَّ هَا أَنْفُسُهُمْ ظَلَمَ﴾ می باشد. یعنی انکار یک مبنا و اعتقاد و حکم ضروری یا انکار رسالت درحالی که ﴿وَأَسَّيْتِ قَتَّ هَا أَنْفُسُهُمْ﴾ است، این طور نیست که با تشکیک باشد. بنابراین ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَأَسَّيْتِ قَتَّ هَا أَنْفُسُهُمْ ظَلَمَ﴾ یکی از ادله محکمی است بر اینکه اگر شخص مکلف در مقام استدلال و بیان باشد او در مقام جحد و در مقام ظلم و علو نیست بلکه به واسطه جوانب و خصوصیات به این دلیل و قضیه رسیده است لذا حکمی بر او بار نمی شود و جایز نیست که [عقاب شود]! ﴿فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَقَبَةُ آلِ مُفِّ سِدِّينَ﴾ این ترتب عقاب دنیوی که همین اعدام و افتراق زوجیت و تقسیم اموال یا حبس و امثال ذلک باشد و همین طور عقاب اخروی، در صورتی است که شخص در مقام جحد و استکبار باشد. این هم یکی از ادله ای است که قابل خدشه نیست.

مراد از نعمت در آیه ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾

یکی دیگر از آیاتی که در اینجا دارد: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۱ است، ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ﴾ نعمت یعنی نعمت هدایت. این طور نیست که منظور از نعمت آب و نان باشد بلکه نعمت هدایت، آیاتنا، ارسال رسل، انزال کتب، اوامر و نواهی ای که شارع بیان می کند، این ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ﴾ است. یا اینکه منظور از نعمت را نعمت ولایت بدانیم، ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ﴾ که در بسیاری از روایات تفسیر به نعمت ولایت شده است^۲ و در آیه ﴿إِلَّا يَوْمَ لَمَسَ لَكُمُ

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۸۳.

۲. الکافی، ج ۱، کتاب الحجّة، باب فيه نكتة و نكتة من التنزيل في الولاية، ص ۴۲۷، ح ۷۷:

«عن أحمد بن عيسى قال حدثني جعفر بن محمد عن أبيه عن جدّه عليهم السلام في قوله عز وجل ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾ قال: «لَمَّا نَزَلَتْ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ

دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتَ عَلَى كُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا^۱ ﴿نِعْمَتِي﴾ یعنی همان نعمت ولایت که در آنجا طرح شده است.^۲ فرق نمی‌کند که منظور از نعمت را بنا بر تفسیر بعضی از روایات از ائمه علیهم‌السلام، نعمت ولایت بدانیم یا اینکه نعمت هدایت کلی بدانیم.

هدایت، دارای فروعات و لوازمات و اجزاء

هدایت دارای فروعات و لوازمات و اجزایی است؛ اوامر، نواهی، اعتقادات، التزامات به جوانح و عمل به جوارح در آن هست، **کُلُّ مِنْهَا** هدایت هستند.

﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ﴾، نعمت خدا را می‌دانند ﴿ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾، انکار می‌کنند. پس خداوند در وهلهٔ اوّل عرفان را در اینجا ذکر کرده است، **يَعْرِفُونَهَا**، **يَشْكُونُ فِيهَا** نیستند. **يَعْرِفُونَهَا** یعنی عرفان دارند، معرفت دارند به نعمت خدا که ارسال رسل است، بعد ﴿يُنْكِرُونَهَا﴾ حالا نتیجه‌اش چه می‌شود؟ ﴿وَأَكْثَرُهُمْ أَكْثَرُونَ﴾^۳ یعنی ممکن است در اینها افرادی باشند که از این قضیه مستثنی باشند؛ یعنی عدم انکار. لذا حکم را روی اکثریت برده و فرموده است که اکثر اینها کفر می‌ورزند. ممکن است بنا بر یک استثناء عده‌ای از اینها شبهاتی در آنها باشد که ما نتوانیم با وجود آن شبهات نسبت کفر به آنها دهیم.

تلمیذ: ﴿يَعْرِفُونَ﴾ خودش دلالت می‌کند بر اینکه شبهه‌ای نیست؛ در آنجایی که شبهه هست، مصداق معرفت پیدا نمی‌شود.

استاد: نه، از باب استثناء منقطع در اینجا هست؛ از استثناء منقطع است که ممکن است به واسطهٔ شبهاتی باشد و ﴿وَأَكْثَرُهُمْ﴾ می‌رساند که عرفان در آنها تمام است و بعد اینها در مقام انکار هم هستند. این هم یک

الصَّلَاةُ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ زَاكِعُونَ ﴿اجْتَمَعَ نَفَرٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ مَا تَقُولُونَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ كُفْرَنَا بِهَذِهِ الْآيَةِ نَكْفُرُ بِسَائِرِهَا وَإِنْ آمَنَّا فَإِنَّ هَذَا ذُلٌّ حِينَ يَسْلُطُ عَلَيْنَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ فَقَالُوا قَدْ عَلِمْنَا أَنَّ مُحَمَّدًا صَادِقٌ فِيمَا يَقُولُ وَلَكِنَّا نَتَوَلَّاهُ وَلَا نَطِيعُ عَلَيْهِ فِيمَا أَمَرَنَا قَالَ فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾ ﴿يَعْرِفُونَ﴾ **يعني ولاية علي بن أبي طالب** ﴿وَأَكْثَرُهُمْ أَكْثَرُونَ﴾ **بِالْوَلَايَةِ**،^۱

^۱ . سورة مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۴:

«امروز من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و خوشایند داشتم که اسلام دین شما باشد.»

^۲ . المناقب، ج ۳، باب النصوص علی إمامته علیه‌السلام، فصل فی قصة يوم الغدير، ص ۲۳:

«العیاشی عن الصادق علیه‌السلام: "﴿وَأَكْثَرُهُمْ أَكْثَرُونَ﴾ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴿بِإِقَامَةِ حَافِظِهِ﴾ ﴿وَأَتَمَمْتَ عَلَى كُمْ نِعْمَتِي﴾ **بِوَلَايَتِنَا** ﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ **أَيِ التَّسْلِيمِ النَّفْسِ لِأَمْرِنَا**».

آیه است.

آیه دیگری که بسیار آیه مهمی است، آیه بیست سوره انعام است که می فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾.^۱

﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ آلٌ كَتَبَ يَعْرِفُونَهُ﴾ آن کسانی که ما به آنها کتاب داده ایم که یهود و نصاری باشند، به مقتضای اینکه اسم پیغمبر در کتب یهود و نصاری موجود است و در این هیچ شکی ندارند، لذا خدا در اینجا می فرماید: ﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ آلٌ كَتَبَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾ یعنی آن چنان یقین دارند که ﴿وَأَسَٰى تَتَىٰ قَتَتْ هَآءَ أَنْفُسَهُمْ﴾ آن چنان یقین دارند به اینکه او ﴿وَمُبَشِّرٌ بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ رَبِّ دِيَّ أَسَٰى مُمَّةٌ أَحَ مَدٌ﴾^۲ که درباره پیغمبر است و در کتاب نصاری هست. این آیه در سوره صف است.

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ بَنِي إِسْرَءِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ * وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَىٰ إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾.^۳

عجیب است! این آیه در همین جا هم می آید، ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ همه اینها یقین دارند که اسم پیغمبر در انجیل و تورات آمده است. بعد می فرماید که ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ یعنی وقتی که حضرت آمد و بینات آورد، شق القمر کرد، قرآن آورد، نطق شجر و امثال ذلک، ﴿قَالُوا هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ سحر مربوط به قرآن است، ﴿قَالُوا هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ بعد می فرماید که در اینجا این مطلب را با یقین انکار می کنند، ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ﴾ چه کسی ظالم تر است از کسی که بر خدا دروغ و افتراء ببندد؟! ﴿قَالُوا هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾. خدا قرآن را به معجزه ارسال کرده است، اینها می گویند که این قرآن سحر مبین است، پس این قضیه در اینجا افتراء است. ﴿وَهُوَ يُدْعَىٰ إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾.

در اینجا آیه می فرماید که ﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ آلٌ كَتَبَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾ یعنی این قدر بر این مسئله یقین دارند، ﴿الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾. آن کسانی که به خودشان ظلم کرده اند یعنی چه؟! یعنی باطن آنها مسئله را می بیند اما اینها برای باطنشان پرده و حجاب می اندازند و اجازه نمی دهند که این باطن در مقام بیان بیاید.

احساس کردن حقیقت در باطن توسط شخص مرتد

۱. سوره انعام (۶) آیه ۲۰ و ۲۱.

۲. سوره صف (۶۱) آیه ۶.

۳. سوره صف (۶۱) آیه ۶ و ۷.

کسی که مرتد است، کسی که انکار می‌کند، باطن را می‌بیند که چیز دیگری است ولی ظاهر را چیز دیگری بیان می‌کند، حقیقت را در باطنش احساس می‌کند ولی در مقام ظاهر استکباراً و علواً و ظلماً مطلب را طور دیگری مطرح می‌کند. می‌بینیم که همان آیه در اینجا می‌آید: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ آفَ تَرَىٰ عَلَى اللَّهِ آلَ كَذِبٍ﴾ بر خدا دروغ می‌بندند ﴿أَوْ كَذِبٍ بِإِيَّتِهِ﴾ یا آیات را تکذیب کنند و می‌گویند که اینها دروغ است، ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دروغ است، درحالی‌که ولایت امیرالمؤمنین را می‌داند ولی انکار می‌کند ﴿لَا يَفْلَحُ الظَّالِمُونَ﴾ بعد این آیه می‌آید که ﴿انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾^۱ ببین چگونه اینها بر خودشان دروغ می‌بندند.

معنای کذب بر خود و کذب بر غیر

چطور انسان بر خودش دروغ می‌بندد؟! کیفیت استدلال چطور است؟ یعنی باطن آنها مطلبی را می‌گوید و حاکی از مسئله‌ای است که ظاهر آنها حکایت از خلافش می‌کند، این را کذب بر خود می‌گویند. یک وقت کذب بر غیر است، من باب مثال شما مطلبی را گفته‌اید، من خلاف آن را بیان می‌کنم و می‌گویم که آقای فلانی این مطلب را این طور گفت، طبعاً این کلامی را که من نقل کرده‌ام با آن کلامی که فلانی گفته است دوتا است، این کذب بر دیگران است. کذب بر دیگران این است که انسان خلاف مطلبی را که شخصی گفته است نقل کند. کذب بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این است که انسان خلاف مطلبی را که پیغمبر فرموده است نقل کند؛ کذب بر شخص این طور است.

نکوهش و عتاب کذب بر آنفس در قرآن

یک وقت هم کذب بر آنفس است، کذب بر خود این است که انسان خلاف مطلبی را که معتقد است بیان کند. این می‌شود ﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ این همان چیزی است که در اینجا خداوند مورد نکوهش و عتاب قرار داده است. بنابراین این هم یکی از آیاتی است که دلالت می‌کند بر اینکه در صورتی عقاب مترتب بر کلام مخالف با نفس‌الأمر است که جنبه کذب در اینجا داشته باشد. یعنی مرتد در باطن معتقد به مطلبی است و در ظاهر کذب می‌بندد. اما اگر کلام او ظاهراً و باطناً یکی باشد، کذب در اینجا دیگر معنا ندارد، وقتی که کذب معنا نداشت، احکام مترتب بر آن هم دیگر معنا ندارد. آیا کیفیت استدلال روشن شد؟ عقاب در اینجا مترتب بر تحقق کذب است و کذب در آنجایی است که کلام انسان با باطن او دو مسیر داشته باشد و در دو جهت مخالف باشد. اگر واقعاً کسی که مطلب خلافی را می‌گوید، باطن او هم معتقد باشد دیگر کذب در اینجا معنا ندارد، وقتی که معنا نداشت عقابی هم نیست.

۱. سوره انعام (۶) آیه ۲۴. معادشناسی، ج ۸، ص ۱۶۱:

«ای پیامبر ببین که چگونه آنان بر نفس‌های خود دروغ گفتند و آنچه افتراء می‌بستند همگی از نزد آنها گم شد.»

تلمیذ: در سوره قیامت هم داریم که ﴿لَا أَقْسِمُ بِبَوْمِ آلِ قِيَمَةٍ * وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ * أَيَحْسَبُ آلِ إِنْسَنُ أَن نَّجْعَلَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ قَدَرِينَ عَلَىٰ * أَن تُسَوَّىٰ بَنَانُهُ * بَلَىٰ يُرِيدُ آلِ إِنْسَنُ لِيَفْ جُرْ أَمَامَهُ﴾^۱ آیا شاهد می شود؟!

استاد: ﴿لِيَفْ جُرْ أَمَامَهُ﴾ بله، حالا عرض می کنم.

[در هبه معوضه] لطف و محبت و اهب وجود دارد و در بیع، تبادل بین عینین هست، - عینین یعنی یک مال چه بر ذمه باشد و چه بر خارج باشد - بین دو عین در خارج تبادل انجام می گیرد و شما می بینید که قیمتش چند است بعد می گویند که آیا این ارزش این را دارد که با آن معاوضه شود یا نشود. این درقبال آن انجام می شود ولی در هبه معوضه عینین تبادل نمی شود، فقط از طرف و اهب یک مال به یک شخص هبه می شود، اما او می گوید که چون تو به من یک مال داده ای، من هم از باب تشکر و به عنوان تشکر این را به شما هبه می کنم. پس هبه درقبال عین نیست بلکه درقبال تشکر است، لذا ممکن است که در هبه معوضه اختلاف ثمن بسیار باشد، من باب مثال صد هزار تومان قیمت داشته باشد و این صد تا یک تومان قیمت داشته باشد، او می گوید که ما به اندازه و سعمان درقبال این، هبه می دهیم؛ این هبه معوضه می شود.

در استیجار بر صلاة و صوم هم همین است، پولی که می دهد درقبال تعهد او است. این [تعهد] اختصاص به پول ندارد چون اگر شخصی بگوید: «متعهد می شوم که دو رکعت نماز لیلۃ الدفن برای میت شما بخوانم»، واجب است که بخواند چون متعهد شده است ولو اینکه پولی هم درکار نباشد.

تلمیذ: دیگر این ضمان نیست بلکه به خاطر تعهدش است.

استاد: همان ضمان است، نفس آن ضمان است.

تلمیذ: پول که دیگر نیست، دیگر نباید پول را پرداخت کند.

استاد: نفس تعهدی است که باید انجام دهی؛ تعهد را انجام ندادی می گوید: پول را برگردان!

تلمیذ: پس معوضه شد.

مالیت داشتن نفس تعهد بر امری

استاد: معوضه درقبال تعهد نه درقبال نفس العمل. نفس العمل باید لله باشد ولی تعهد به الله، خودش امر ملزومه ای است.

تلمیذ: و آیا این لازمه اش این است که تعهد مالیت داشته باشد؟

استاد: بله، مالیت دارد دیگر. چرا ندارد؟! من متعهد می شوم که این پیغام شما را به رفیقان برسانم، صد

^۱ . سوره قیامت (۷۵) آیه ۱ - ۵.

تومان هم می گیرم، متعهد هستم. حالا یا با تلفن یا با اشاره یا با هرچه می رسانم، نفس تعهد بر امری مالیت دارد.

تلمیذ: ولی بالمآل فرقی نکرد. فقط این بحث علمی می شود که آن کار قابلیت مثلاً اجاره و امثال ذلک را ندارد والا نفس العمل فرقی نکرده است و شخص نمی تواند تخلف کند.
استاد: بله، نمی تواند دیگر.

تلمیذ: پس بالمآل هیچ فرقی با فتوای عموم ندارد.

استاد: آن یک بحث دیگر است که شما می خواهید در اینجا مطرح کنید که آیا اصلاً چنین قضیه و مسئله ای صحیح است یا نیست؛ یعنی نفس استیجار بر یک چیزی. چون ممکن است آن شخصی که این پول را می پردازد خیال می کند که صلاة و صوم به واسطه اتیان مکلفی از ذمه آن شخص ساقط می شود اما اگر گفتیم که اصلاً از ذمه او به واسطه این ساقط نمی شود، حالا پولی هم در راه فقرا و امثال ذلک خرج کرده است، آن وقت مسئله صورت دیگری پیدا می کند.

البته اینها چیزهایی نیست که ما بخواهیم مطرح کنیم. اگر کسی چنین پولی به من بدهد، سعی می کنم به شخصی بدهم که بخواند و از انجام آن فرار نکند؛ حالا نهایتاً هم نخواند دیگر! ولی پیگیری نمی کنم. پول را به فقیری می دهم که او انجام می دهد ولی دیگر نمی گویم که خواندی یا نخواندی، یعنی پیگیری نمی کنم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد